

شش

فصل اول

سال‌ها پیش سیل کشیشان به شمال انگلیس روان بود. هر بخشی پذیرای دو یا سه کشیش جوان و فعال بود که به کارهایی مشغول بودند و می‌توانستند منشا بسیاری کارهای مثبت و مفید باشند.

سخن ما نه‌تنها مربوط به سال‌های پیش است، بلکه زمان آن به آغاز قرن نوزدهم برمی‌گردد، سال‌های دور، گرم، غبارآلود و خشک و سوزنده. فقط رویاهای شیرین خواب نیمروز و بعد از ظهر موجب تسلای خاطر مردم می‌گشت. از این مقدمه اگر انتظار یک داستان پرماجراى عاشقانه را دارید، اگر در فضای احساساتی و شاعرانه با تخیلات شیرین دامنه‌داری قرار دارید یا در انتظار شوریدگی‌ها و جذبه‌های زندگی و قصه‌های خوش عاشقانه هستید، هرگز این‌چنین در اشتباه نبوده‌اید. انتظارتان را کم کرده و محور فکر را عوض کنید. به واقعیت‌های متین و آرام بیندیشید، به واقعیتی مثل صبح روز دوشنبه که همه‌ی مردم پس از بیداری مصمم به‌سوی کارهای خویش روانند و گذراندن تعطیلات خوش دیروز و پریروز را به فراموشی سپرده‌اند تا همه‌ی حواس و سعی خود را ناچار صرف کار و مسئولیت کنند. البته این بدان مفهوم نیست که شما داستان را بدون هیچ کشش و هیجان تصور کنید، نه، بلکه شاید همانند روزه‌داری باشید که لحظات افطار را در مقابل ظروف پر از خوردنی انتظار می‌کشید. از جریان سیل‌آسای کشیشان شمال انگلیس صحبت شد، اما دیگر در سال‌های ۱۸۱۱ و ۱۸۱۲ این جریان اندک‌اندک باز ایستاده بود. دیگر دستی برای گرفتن دست افتاده‌ای دراز نمی‌شد. دیگر دانشجویان آکسفورد و کمبریج کمک‌هزینه‌ی تحصیلی دریافت نمی‌کردند. دیگر هیچ نوع کمک مالی نبود، مریدان دکتر پوسی

و تمامی وسایل تبلیغاتی کلیسا در حال تغییر و احیای مجدد بودند و به سختی می‌شد فهمید که در زیر این شب‌کلاه‌های کوچک و چهره‌های تروتمیز کشیشان چه می‌گذرد، مخصوصاً در سیمای مطهر سنت‌پل، سنت‌پیز و سنت‌جان. به‌راستی در زیر آن لباس‌های بلند و سفید و چهره‌های روحانی این معلم‌های پرورش جان‌های سرگردان و خویش گم‌کرده چه نهفته است؟ بر فراز سکوه‌های وعظ و سخنرانی با پوشش‌های تمام‌سفید چه قصد و غرضی دنبال می‌شود؟

در همان سال‌های کمیابی کشیش و در بیست‌مایلی منطقه‌ی وست رایدینگ یورکشایر سه تن از این موجودات نادر یافت می‌شدند. کافی است که تو قدم به یک خانه‌ی دل‌باز بگذاری و به‌طرف اتاق پذیرائی پیش بروی، می‌بینی که آنها سر میز شام گرد هم جمع شده‌اند، آقای دن کشیشی از ناحیه‌ی وین‌بری، آقای مالن از بریفریلد و آقای سوئی‌تینگ از ناحیه‌ی نانلی. آنها مهمانان آقای دن هستند که اغلب در منزل یک تاجر پارچه به نام جان گیل مسکن می‌گزینند. آقای دن با مهمان‌نوازی این برادران دینی خود را به شام دعوت کرده است. آنها سرگرم خوردن شام هستند. این آقایان پرتوان‌ترین سال‌های جوانی را می‌گذرانند و قدرت انجام هر نوع فعالیتی که سلسله‌مراتب کلیسایی برحسب وظایف مذهبی از آنها متوقع است دارند، کارهایی چون نظارت بر مدارس، ملاقات افراد دردمند و بیمار و دلجویی مستمندان. اما اینها می‌پندارند این کارها یکنواخت و کسل‌کننده است و به انجام آن رغبتی ندارند و ترجیح می‌دهند نیروی خود را صرف اعمال جدی‌تر کنند نه مانند نساجی که در کارگاهش نخ به پارچه تبدیل می‌کند. آنها تلاش می‌کنند چنین به نظر آید که هیچ کاری جدی‌تر و مهم‌تر از حرفه‌ی آنها نیست و به همین دلیل با لطف و لذت به انجامش می‌رسانند.

ملاقات‌های فصلی آنها که متناوباً در چهار فصل سال طبق برنامه تکرار می‌گردد، معمولاً با صرف شام و ناهار به انجام می‌رسد.

تغییر فصل و آب‌وهوا هیچ‌گونه تغییری در این نوع مهمانی‌ها نمی‌داد و در برف

و تگرگ، بادوباران و در خاک و گل آنها به دور هم جمع می‌شدند، غذا می‌خوردند و چای و سوپ می‌نوشیدند و اینکه در آنها چه چیز انگیزه‌ی این گردهمایی می‌باشد، گفتنش مشکل است. مسلماً انگیزه‌شان دوستی نیست چون آنها همیشه وقتی کنار هم هستند باهم مشاجره و جدال دارند و حتی در امور مذهبی نیز هرگز صحبتی نمی‌کنند البته گاه‌گاهی مسائل خداشناسی مطرح می‌شود ولی هرگز از پرهیزکاری و دین‌داری سخنی به میان نمی‌آید. به دلیل عشق به خوردن و آشامیدن نیز نیست چون آنها مشابه آنچه که در اینجا برایشان مهیا است شاید بهتر از آن در محل سکونت خویش برایشان فراهم باشد. چه چیز آنها را دور هم جمع می‌کند معلوم نیست. مهمان‌داران آنها، خانم‌های گیل، هاک و ریپ عقیده دارند این گردهمایی به هیچ دلیلی نیست مگر دردسر فراهم کردن برای مردم که البته منظورشان از مردم خودشان هستند چون حقیقتاً آنها با این دورهمی‌های خود آنها را همیشه سرپا نگه می‌داشتند و زحمت می‌دادند.

همان‌طور که گفته شد آقای دن به اتفاق مهمانانش سر میز شام هستند و خانم گیل نیز در کنار میز آنها ایستاده تا اگر چیزی موردنیاز باشد در دسترس آنها قرار دهد. خانم گیل این اواخر مهمانان زیادی داشته. امروز روز پنجشنبه است و او از روز دوشنبه مهمان داشته، به این صورت که آقای مالن کشیش بریرفیلد برای صبحانه آمد و شام نیز ماند و روز سه‌شنبه آقای مالن و آقای سوئیتینگ کشیش ناحیه‌ی نانلی برای چای آمدند و باز برای شام نیز ماندند و در همان‌جا نیز خوابیدند و صبحانه‌ی روز چهارشنبه را نیز در حضور خانم گیل صرف کردند و اکنون هم که روز پنجشنبه است یقیناً آنها دوباره برای شام و خوابیدن امشب در آنجا اقامت خواهند کرد.

آقای سوئیتینگ درحالی‌که برشی از خوراک گوشت گوساله را در بشقابش می‌گذارد و در حال بریدن آن می‌باشد از اینکه گوشت سفت است غرولند می‌کند و مالن هم می‌گوید این آبجو چقدر بی‌مزه است. به عقیده‌ی خانم گیل بدی موضوع این است که آنها حتی مودبانه رفتار نمی‌کنند و اگر آنها کمی به خود زحمت نزاکت

را می‌دادند خانم گیل هیچ گله‌ای نداشت. چندان ناراضی نیز نبود ولی این کشیشان جوان بسیار پرتوقع و متکبر هستند و همه‌چیز و همه‌کس را به حقارت می‌نگرند و پایین‌تر از خویش می‌انگارند. آنها با خانم گیل رفتار خشن و دور از هر ادب و نزاکتی دارند فقط به دلیل اینکه او مانند مادرش هیچ خدمتکاری نگه نمی‌دارد تا در سرو کردن کمکش باشد. آنها مدام راه‌ورسم و آداب‌ورسوم یورکشایری و مردم آنجا را مورد سرزنش قرار می‌دادند. با چنین توصیفی خانم گیل این کشیشان جوان را بسیار بی‌نزاکت می‌داند و معتقد است اینها آقامنش نیستند و اصالت ندارند، در صورتی‌که یک کشیش سال‌خورده به‌خوبی راه‌ورسم نزاکت را می‌داند و روشی درخور حرفه‌ی خویش دارد. در این موقع آقای مالن با صدای خشن و فقط با دو کلمه گفت: نون بیشتر.

خانم گیل از آقای مالن بیشتر از آن دوی دیگر نفرت دارد و درضمن از او هم می‌ترسد چون او ظاهری بلند و درشت و بسیار قوی دارد، عینا همه‌چیزش از نژاد ایرلندی است، حالتی بسیار محکم دارد و نگاهش سرد و مغرور است. به عقیده‌ی خانم گیل او بیشتر می‌توانست متعلق به ایالت‌های برده‌داری باشد تا به یک روستای آزاد. او عینا شبیه پدرش، پرنخوت و متکبر است. خانم گیل تکه‌ای از نان را به او داد. او با لحن بی‌ادبانه‌ای گفت: اون رو ببر!

خانم گیل اطاعت کرد، نان را برید و اگر توانش را داشت حتماً به همراه نان گردن کشیش را هم با چاقو می‌برید چون به غرور یورکشایری او با این لحن سخن گفتن به شدت توهین شده بود.

آنها اشتهای زیادی هم داشتند، باینکه ادعا می‌کردند گوشت‌های خوراک خیلی سفت است باین‌وصف همه‌ی آن را خوردند. مقدار زیادی نیز از آن آبجوه‌های به قول خودشان بی‌مزه را نوشیدند و ظرف بزرگی از سوپ سبزی را مانند علف‌های مقابل ملخ‌ها ناپدید کردند. همچنین قطعات کیک را به‌عنوان دسر یک‌باره بلعیدند و بالاخره هر چیزی که به آنها داده شد و در دسترسشان بود، خوردند.

در این میان پسر شش‌ساله‌ی خانم گیل در آشپزخانه نشسته و منتظر بود مقداری از آن خوراکی‌ها از اتاق غذاخوری به آشپزخانه برگردد و وقتی دید مادرش بشقاب‌های خالی را برمی‌گرداند، گریه‌ی پرسوزی سر داد. در همین هنگام کشیشان مشغول جرعه‌جرعه نوشیدن جام‌های خود بودند، اگرچه آقای مالن ویسکی را ترجیح می‌داد. اما آقای دن یک مرد انگلیسی بود که مشروبات الکلی قوی در منزلش نگهداری نمی‌کرد. همان‌طور که آنها مشغول نوشیدن بودند درباره‌ی امور مختلف هم صحبت می‌کردند ولی مسلماً موضوعات بحث آنها نه سیاست بود، نه فلسفه و نه ادبیات. به‌طورکلی آنها به هیچ‌یک از این موضوعات علاقه‌ای نداشتند حتی الهیات هم برایشان چندان جالب نبود بلکه فقط خود را با مسائل بیهوده‌ای درباره‌ی قوانین و مقررات کلیسایی سرگرم می‌کردند. همچنان که آنها مشغول بحث و جدل درباره‌ی موضوعاتی این‌چنینی بودند، آقای مالن که دومین لیوان خویش را سر می‌کشید درحالی‌که دیگران هنوز با اولین لیوان خود مشغول بودند، نسبت به دیگران بسیار سرخوش و شاد به نظر می‌رسید، با جسارت می‌خندید، درباره‌ی خویش لاف‌زنی می‌کرد و دیگران را یک‌به‌یک هدف شوخی‌های خویش قرار می‌داد. او همیشه در محافل شادی چتته‌ای پر از شوخی و طنز داشت و بدون توجه به اینکه دیگران چه فکر می‌کنند، قضاوتشان چگونه است، بدشان می‌آید یا خوششان می‌آید، با گستاخی حرفش را می‌زد و به اصطلاح تفریح می‌کرد. او با اشاره به لاغری مفرط آقای دن و دماغ برگشته‌ی او و بارانی نخ‌نماشده‌اش، او را دست انداخته بود و اینکه او در روزهای بارانی چگونه ورزش می‌کند و همچنین لهجه‌ی عامیانه‌ی او را مسخره می‌کرد و به این ترتیب دن اولین نفری بود که هدف او واقع شد. بعد از او نوبت به آقای سوئیتینگ رسید. اندام ریز و کوچک او را هدف قرار داد و سعی کرد او را با هیکل درشت و ورزشکارانه‌ی دن مقایسه کند و همچنین نحوه‌ی فلوت زدن او و آواز خواندنش را به مسخره، شوخی و خنده گرفت. هر یک از این دو نفر باتوجه‌به خصوصیات خویش در مقابل شوخی‌های کنایه‌آمیز مالن عکس‌العمل نشان می‌دادند.

دن با وقار و صداقت خویش و با خونسردی خود آنچه را که می‌شنید رد می‌کرد و سوئیتینگ با بی‌تفاوتی خویش سعی در مقابله نمودن داشت. اما وقتی طنز و شوخی مالن خیلی اهانتمیز شد دیگر حوصله‌ی آن دو را سر برد به‌طوری‌که با سوال کردن درباره‌ی اسرار زندگی‌اش شروع به تلافی نمودند. مثلاً از او پرسیدند چند تا از پسران خیابان وقتی او در حال عبور از آنجا بود او را «پیتر ایرلندی» صدا می‌زدند، دنبالش راه می‌افتادند و از او می‌خواستند توضیح دهد که آیا در ایرلند رسم است یک مرد روحانی با اسلحه‌ی پری که به همراه دارد حرکت کند و متعاقب آن او را با کلمات توهین‌آمیز و مختلف دیگری عصبانی می‌کردند. مالن که اصلاً مرد خونسردی نبود شروع به عکس‌العمل کرد و با سروصدا و حرکت سرودستش عصبانیتش را آشکار نمود و آقای دن و سوئیتینگ شروع به خنده کردند. مالن به هر دوی آنها فحش داد، با نعره‌ی خویش آنها را تازه‌به‌دوران‌رسیده و ساکسونی نامید و آن دو را متهم به قیام بر ضد مملکت نمود که قوانین انگلیس را نادیده می‌گیرند. این سروصدا و دادو فریاد آنچنان اوج گرفت که اتاق کوچک پذیرائی را غرش صدای آنها پر کرد. به نظر می‌رسید که خانم و آقای گیل باید برای حفظ آرامش پلیس را خبر کنند، اما آنها به این نوع رفتار عادت داشتند و می‌دانستند این گروه هیچ‌وقت بدون سروصدا و دادو فریاد دور هم جمع نمی‌شوند و این مشاجرات نتایج بدی نخواهد داشت و صبح فردا دوباره باهم دوست و صمیمی خواهند بود. همان‌طور که آن زوج در کنار میز آشپزخانه به آن‌همه هیاهو گوش می‌دادند، کوبیدن روی میز باعث جلنگ‌جلنگ لیوان‌ها می‌گشت و خنده‌های تمسخرآمیز توأم با کلمات تمسخرآمیز تر لهجه‌ی ایرلندی را می‌شنیدند، صدای قدم‌هایی در بیرون توجهشان را جلب کرد و متعاقب آن کسی در را کوبید. آقای گیل رفت و در را باز کرد. کسی با صدایی تودماغی و با لحنی خشن پرسید: کیا اتاق بالا هستن؟